

بررسی مرگ آگاهی و امکان گسست از سوژکتیو در تفکر هایدگر و تطبیق آن با مقوله هستی در نگارگری مکتب هرات

چکیده

در تفکر هایدگر مواجه شدن من با خود من، مواجه شدن با رویدادی و فناپذیری من است. دازاین یا من از طریق مواجهه با خود خویشتن درمی یابد که او را به میانه جهان پرتاب کرده اند و مرگ، اسباب پیرشانی او است. این من آگاه خواهد شد که مرگ آگاهی او توجیهی عقلانی در پی خواهد داشت تا چه بسا در همین مجال بتواند از طریق طرح افکنی خود را محقق سازد و قوام بخشد و دازاین در خلال همین امر گریزناپذیر است که می تواند به نحوه بودن اصیل دست یابد. پژوهش حاضر به روش توصیفی و تحلیلی و با تکیه بر داده های منابع کتابخانه ای انجام شده است. هایدگر می کوشد تبیین نماید که من تنها سوژه نیست و حقیقت من بیش از آن که سوژه باشد، در این نکته نهفته است که او در این جهان است و با هستی و هستندگان نسبت دارد. تاریخ فلسفه و سنت متافیزیکی نتوانسته است خود را از هژمونی سوژکتیویسم رهایی بخشد؛ زیرا نتوانسته است انسان را در نسبت با گشودگی به هستی و اقامت شاعرانه معنا کند. هایگر با طرح آگاهی بر مرگ، بنیاد و کانون سوژه را از او می گیرد تا هویدا سازد که بنیاد سوژه در او نیست؛ زیرا اگر در او بود، میلی به مرگ نداشت. رویارویی دازاین با مرگ اهمیت دارد، زیرا مرگ امکانی اگزستانسیل است که نقشی روشنی بخش بر عهده دارد و از سیاق فهم مرگ است که معنای من نمایان می گردد. مقوله هستی و مرگ در نگارگری مکتب هرات نیز نمود واضحی یافته است.

اهداف پژوهش:

۱. بررسی مرگ آگاهی و امکان گسست از سوژکتیو در تفکر هایدگر.
۲. مقایسه مرگ آگاهی از نظر هایدگر و تطبیق آن با هستی در نگارگری مکتب هرات.

سؤالات پژوهش:

۱. مرگ آگاهی و امکان گسست از سوژکتیو در تفکر هایدگر چگونه است؟
۲. مقوله مرگ آگاهی از نظر هایدگر و تطبیق آن با هستی در نگارگری مکتب هرات چگونه است؟

کلیدواژه ها: مرگ آگاهی، هایدگر، سوژکتیویسم، نگارگری مکتب هرات.

مقدمه

در فهم اگزستانسیالیستی و به خصوص بر تارک سرشت داهیان و تنسیقی مرگ در تفکر مارتین هایدگر، مواجه شدن من با خود من، به واقع مواجه شدن با واقع بودگی یا رویدادی و فناپذیری من است؛ و این یعنی امکان نبودن. من یا سوژه، در دایره شمول و در جدول زمانی مهیب زندگی، از طریق مواجهه با خود خویشتن، درمی یابد که او را به میانه جهان محدودی پرتاب کرده اند و فهم می کند که دچار پریشانی مدامی است که از مواجهه با مرگ ناشی می شود. در این اثنا، من درمی یابد که نمی تواند این پریشانی حاصل از مرگ آگاهی را با اتکا بر تورم نظریه و توجیه عقلانی و یا پناه گرفتن در دژ سیستماتیک، به طور فرض از سیاق طرح افکنی مسئولیت یا رستگاری خود با ابتناء بر نیروهای گنگ حل و فصل کند.

برخی بر این گمان اند، از آنجایی که بودن اصیل تنها از طریق جدایی از فرد منتشر قابل دستیابی است، و این تنها مرگ است که می تواند این انفکاک را ایجاد کند؛ بنابراین آدمی از طریق برقراری ارتباط با واقعه گریزناپذیر مرگ خود است که می تواند به نحوه بودن اصیل دست یابد؛ تا جایی که کسانی همچون سارتر، مرگ و تناهی آدمی را شرطی ضروری برای آزادی او دانسته اند. حال اما فرد منتشر، چیزی شخصی نیست و همه فرد منتشر هستند. فرد منتشر، وجود داشتن در روزمرگی را تجویز می کند. در این نحوه از بودن، آدمی، غیراصیل بوده، نمی تواند با خویشتن خویش سر کند. در این حالت از قوه اصالت خود، برای خود بودن دورافتاده، به درون جهان سقوط می کند. این سقوط در جهان، به معنای مجذوب بودن با دیگری است که از سیاق و راجی، حس کنجکاوی و ابهام هدایت می شود. مرگ با قدرتی انکارناپذیر نشان می دهد که دنیا رام نشدنی است. تناهی ما و فناپذیری چیزها یکی می شوند. گویی مرگ، پایان ما است، اما اگر آدمی جاودانه بود، آن گاه امکان می یافت تا تمامی امکان های پیشروی خود را بیازماید؛ اما او ناپدید می شود و این برای فردیت خود او و آزادی خود او نتیجه دارد. مرگ، آزادی و گزینش را ممکن می سازد و این جا است که تفاوت میان آدمیان را تبیین می کند. هایدگر با طرح مرگ آگاهی، بنیاد و کانون من را از او می گیرد و نشان می دهد که بنیاد او در او نیست؛ زیرا که اگر در او بود، میلی به مرگ نداشت و به موازات آن، مرگ اندیشی او و ترس آگاهی او معنایی نداشت؛ بنابراین رویارویی من با مرگ، برای هایدگر اهمیت دارد؛ زیرا برای فهم نیستی، نمی توان مرگ را نادیده گرفت؛ چونان که برای فهم هستی نیز، تحلیل مرگ امری ناگزیر است. مرگ، امکانی اگزستانسیال است که نقشی سترگ و روشنی بخش دارد و از رهگذر فهم مرگ است که معنای من هویدا می گردد.

در عنوان، دو واژه مرگ و سوژه کتیویسم نشان می دهد که نگارنده مشتاق است تا به بازاندیشی و شرح و پرداخت پرسش جاوید بشر، یعنی مرگ و من پردازد؛ اما بیش تر سعی شده است تا به موضوع مرگ آگاهی از منظر هایدگر و نیز ربط و نسبت آن با سوژه کتیویسم و نیز امکان گسست از سوژه کتیویسم پرداخته شود. بر این اساس، در بخش نخست، شرح خواهیم کرد که دازاین با مرگ آگاهی چه نسبتی دارد؛ و به کلیات مرگ آگاهی و نیز ربط و نسبت های آن با دازاین خواهیم پرداخت. اگرچه فلاسفه و متفکرین، کم و بیش به مقوله مرگ و مرگ آگاهی پرداخته اند، اما اندیشه در این موضوع، یکی از دغدغه های اساسی انسان ها است. هنگامی که آدمی بر این گمان است که خودش باید سازنده خودش باشد، دو احساس به او دست می دهد: مسئولیت و دلهره. این دو مفهوم، از رایج ترین و کلیدی ترین اصطلاحات فلسفه معاصر هستند.

در بخش دوم، تفسیر هایدگر از متافیزیک و مرگ مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بینش او، جنبهٔ زمان‌مند آینده همچون یک امکان، از وجوه زمان‌مند گذشته همچون واقع‌بودگی یا رویدادی، پیش می‌افتد؛ هرچند هیچ‌یک را نمی‌توان در سنجش اصالت دازاین نادیده گرفت. از نظر او، حیات روبه‌مرگ من، فنای زودگذر من است و امکان بسیار مناسب من است؛ زیرا که غایت همگی امکان‌های دیگر من است. با این نگاه، غیراصیل بودن، برگرفته از گریختن و فرار از واقعیت فناپذیری ما است که با کوچک کردن آن به‌مثابهٔ واقع‌ای که ممکن است برای همه به وقوع پیوندد، صورت می‌پذیرد.

در بخش نتیجه‌گیری، نسبت میان مرگ‌آگاهی و چگونگی امکان گسست از سوژکتیویسم در پرتو اقامت شاعرانه و نیل به تفکر حضوری مورد مذاقه قرار می‌گیرد. اگرچه هایدگر و سایر فلاسفه نیز به مقولهٔ مرگ و مرگ‌آگاهی پرداخته‌اند، اما بازاندیشی در این موضوع، نزد هایدگر منزلت ویژه‌ای دارد. آنچه که خوانش هایدگر را در خصوص این مقوله، جذاب و قابل تفکر می‌سازد، تحلیل و ترکیب دقیق این پرسمان در عالمیتی است که به‌نحوی، مرگ را نه به‌منزلهٔ یک تجربه، بل به‌عنوان امکان می‌پذیرد. دازاین هستنده‌ای است که میان دو نیستی شناور است، و آنچه دارد، نیستی است، و هر چیز دیگری در نسبت با آن هیچ می‌شود. حال در نسبت میان دو هیچ، مرگ و مرگ‌آگاهی، خویشمندترین امکانی است که دازاین دارا هست.

بررسی پیشینهٔ پژوهش حاکی از این است که تاکنون اثر مستقلی با این عنوان به رشتهٔ تحریر درنیامده است. پژوهش حاضر به روش توصیفی و تحلیل و با تکیه بر داده‌های منابع کتابخانه‌ای به رشتهٔ تحریر درآمده است.

نتیجه‌گیری

حقیقت برای هایدگر، مطابقت با واقع نیست و به امر متعال و کشف‌المحجوب نظر دارد. هستندگان به سیاق معینی ظهور می‌یابند و این سیاق ظهور در نسبت با تمامی ساختار انکشافی که در آن قرار دارند نمود می‌یابد. نزد هایدگر، پدیدارشناسی اهمیت دارد؛ زیرا با درپیش گرفتن آن، نه دنباله‌روی لنگان‌لنگان از نتایج، موضوع‌ها و نظریه‌های رشته‌های تحصیلی ضرورتی دارد و نه دست‌کشیدن از حیث علمی به نفع آنچه گمان می‌رود قرب به زندگی باشد. فهم هستی با پرسش از پس پشت تمامی مفروضات متافیزیکی و معرفت‌شناختی، افقی می‌گشاید که نقطهٔ آغاز کار آشکارگی هرمنوتیکی است. نزد سوژکتیویسم، سوژه برای خود یک سوژه است؛ یک من است، اگرچه فهم این من از دیدگاه خود او و تجاربش برای دیگری‌ها، مشکل و یا چه‌بسا غیرممکن است. سوژه در قبال دیگران نیز سوژه است. سوژه، معرفت نیز هست که در آشناترین شکل، شاید گفتمان نهادهای اجتماعی است که در شرایط خاصی، هستی او را محدود می‌کنند. سوژه بدن‌مند نیز هست و از دیگر بدن‌های انسانی مجزا است؛ بدین رو سوژه اکیداً به محیط وابسته است (گاگنیر^۱). سوژکتیویتهٔ دکارتی هنگامی که از من صحبت می‌کند، به‌اشتباه Ego را به‌سان سوژهٔ اندیشنده پیش می‌کشد، اما این Ego دکارتی بی‌جهان است و میان او و جهان دیواری بر پا است. کانت هم همین Ego را پذیرفت، لیک گامی به‌پیش برداشت و تشخیص داد که نمی‌شود از «می‌اندیشم» کورژیتو، به این که من یک شخص و یک جوهر هستیم، رسید، اما او همچنان من را یک موضوع دانست و همچنان میان مؤلفه‌ها و گزاره‌های سنت متافیزیکی باقی ماند.

در سوژکتیویسم، تجربهٔ خویشتن مستقل است از آنچه انجام می‌دهد؛ وانگهی سوژه می‌تواند در پی شناسایی و اندیشه باشد، اما راهی نادرست و گنگ و بی‌مقصد طی کند. او می‌تواند که گرفتار عادت باشد، در کار غرق شود و خود را از

^۱ Gagnier

یاد ببرد. خویشتن وابسته است به این که خویشتن را چگونه پیش ببرد و در چه موقعیت عملی قرار گیرد؛ چگونه خود را هدایت کند و چگونه هدایت شود. پس خطا آنجا است که من را همواره آگاه از خود معنا می‌کنیم.

هایدگر در طی دیرینه‌شناسی سوژه - ابژه، راه خود را از سوژکتیویسم دکارتی - کانتی جدا می‌کند؛ زیرا نقش استعلایی مرگ را فهم کرده است. مکان و زمان داده‌های بی‌واسطه صور شهود هستند و کانت وجود آن‌ها را استنتاج نمی‌کند؛ بر مقولات فاهمه هم ابتدا ندارند. برای هایدگر، مکان یک مفروض ساده نیست؛ زیرا فضا مندی دازاین نتیجه میرایی او است؛ بنابراین جهان دازاین بر مرکزیت مرگ سامان یافته است. این فهم، تجربه بی‌مانندی است؛ هایدگر در برابر اگزیستانسیالیسم اومانیستی سارتر که تأکید نخستینش بر انتخاب و عمل انسانی است و بر اهمیت فاعل انسانی اصرار می‌ورزد، مرزبندی قائل است. نزد او اندیشیدن به مثابه تحقق است و ساختن نیست؛ زیرا هنگامی که تفکر، تکنیک شد، تحت استبداد حوزه عمومی قرار می‌گیرد و حوزه عمومی، سوژکتیویته را امری بنیادی فرض می‌کند. حوزه عمومی نیازهای هر روزه بشری را تعیین می‌کند و این هر - گرای بی‌انگیزنده آرزوهای آدمی است (هومر ۳۷).

فهم تناهی دازاین، اهتمام بر مرگ‌آگاهی است و این مرگ‌آگاهی، فهم تمامیت آنات حیات است؛ فهمی که من به منزله بنیاد را حذف می‌کند و اقامتی شاعرانه در پیش می‌گیرد که با آن، انشای حقیقت و هستی میسور می‌گردد. دازاین همواره میان خطا و راز تناوب دارد؛ زیرا گاه‌گاهی از راز استنکاف می‌جوید. هنگامی که مرگ‌آگاهی به آیت هستی پاسخ می‌گوید، زبانی شایسته آن نشاط می‌گیرد و جریان وحدت‌بخش لوگوس سیلان می‌یابد.

دازاین ناصیل، در پی اصالت دروغینی است که به نادرست می‌پندارد از آن خویش است. اصالت دروغین همان پندار کاذبی است که از مرثیه مرگ همه پیروی می‌کند و در سقوط عادی می‌گردد. دازاین غیراصیل در اصالت دروغین مستغرق می‌شود، اما محو نمی‌گردد؛ زیرا هنوز تیماردار خویش است. مرگ‌آگاهی مختص به دازاین اصیل است؛ آن هنگام که اصالت می‌یابد. مرگ‌آگاهی، هستی - به‌سوی - مرگ را از همگنانش بیرون می‌کشد و در تفردی روشنی‌بخش، اصیل‌ترین امکان را هویدا می‌سازد. این وقوف، تناهی دازاین را عیان می‌کند و این وقوف، پرسش از هستی و حقیقت را پی می‌جوید (فدایی: ۲۱۶). خود اندیشه یعنی تناهی و ما محتاج‌ترین بر چکامه‌های شاعرانه‌ایم؛ بادا که با یک دل‌آگاهی از این وادی، در راه، دل‌وجان تازه کنیم. اینک قدرت هنوز پنهان تکنیک مدرن که تا بن هر چیز رخنه کرده است و قساوت جهان مدرن، محتاجمان کرده است از عیان‌ترین مهلکه راه نجات جوئیم. تکنیک مدرن و صنعتی شدن جهان به‌واسطه اجتناب‌ناپذیری‌اش، بسان تقدیری بی‌امان و محتوم، تدارک می‌بیند تا امکان هرگونه موقف‌گزیدن، مأواگرفتن، دل‌سپاری به موطن و هر مأمون و پناهی را جستن، چونان خاموش و بی‌فروغ سازد که دیگر به مخیله کسی هم خطور نکنند که این معانی، روزگاری سیره حقه آدمی بوده است.

بشر معاصر با هزاران ریسمان پیدا و پنهان آن‌چنان برده من سوژکتیویستی است که در اساس، فقدان آزادی را نیز از خاطر زدوده است. من مدرن گمان دارد بشر در هیچ دوره‌ای به این کیفیت آزاد نبوده است. پیشرفت رسانه نه تنها افقی نگشود، بل بشر را بلعید؛ زیرا بشر دچار نوعی بی‌تفاوتی شده است؛ هر نوع مرگ و جنگ و کشتاری را به‌واسطه مشاهده جمعی در رسانه‌ها، امری عادی تلقی می‌کند و زوال انسان در نیهیلیسم را تجدید نام می‌نهد. در جریان شوند سنت متافیزیکی و سپس تجدید، پرسش از هستی و جهان یعنی «چه چیز هستی دارد» به «چه‌طور می‌شود هستند» را شناخت تغییر یافت؛ این شیفت پارادایمی یعنی تقدم سوژه بر ابژه. پیوندی میان ذهن و شیء برقرار ساخت که بر مبنای آن، شناخت، قدرت معنا شد؛ قدرتی که با عمل، ثمر می‌بخشد.

هنگامی که مرگ‌هراسی به مرگ‌آگاهی بدل نشود، هیچ‌گشایشی نخواهد بود. دازاین‌هایدگری مرگ‌آگاهی است که با گسست از هرگونه ایسم، اصالت می‌یابد و درمی‌یابد که نباید نسبت به چرایی و چگونگی زندگی‌اش منفعل و بی‌طرف باقی بماند. زندگی او اهمیت دارد؛ زیرا التفات دارد که زیست می‌تواند به ناگه منقطع گردد. در همین ارتباط، نیچه به داروین نقد دارد؛ زیرا داروین تأثیر شرایط خارجی و جهان بیرون را به طور مضحکی بیش از اندازه در نظر می‌گیرد.

نگرش تئوریک، نگرش ابژه‌ساز است و این نگرش تنها اسلوب رویارویی ما با جهان و ازجمله مرگ نیست. مرگ برای سهراب سپهری «مسئول قشنگی پر شاپرک است»، برای عطار «چون زیستن است»، برای مولانا «هم‌رنگی ما است»، حال آن که برای شماری دیگر توقف قلب است! نگرش نخست رویکردی غیرعلمی است و به ساحت تفکر حضوری تعلق دارد؛ نگرش دیگر، رویکردی علمی و تئوریک است که مرگ را همانند ابژه فهم می‌کند، اما مرگ امری نیست که ذیل مقولات و گزاره، معرفت گردد. مرگ پذیرای تأویلی تحصلی نیست و پیوسته نیز بر تارک سرشت معرفت درخشیده است. مرگ نزد دازاین اصیل واجد قطعیتی است که با انکشاف خود دازاین مهیا می‌شود. یقین به مرگ و فهم شأنیت مرگ آگاهی، برآیند گشودگی دازاین بر بنیان‌های آغازین خودش است. مرگ امکانی هستی‌شناختی است و کشف این امکان، کشف دریافت هستی دازاین در نهفت باغ هستی است. مرگ با مرگ‌آگاهی در مقام امکانی حضوری، امری یقینی است و دازاین با عدم نسیان، قطعیت آن را درمی‌یابد. مرگ، تناهی هستی دازاین است؛ بنابراین بدون مرگ آگاهی نمی‌توان به گستره هستی او آگاه گردید. در نگاره‌های مکتب هرات نیز مفهوم هستی در قالب دیدارهای عاشقانه، نبرد برای زندگی و تصاویری چون درخت بازتاب یافته است.

منابع و مأخذ:

- احمدی، بابک. (۱۳۹۲الف). هایدگر و پرسش‌های اساسی. تهران: نهرکارزان.
- احمدی، بابک. (۱۳۹۲ب). هایدگر و تاریخ هستی. تهران: نهر کارزن.
- احمدی، بابک. (۱۳۹۱). معمای مدرنیته. تهران: نشر الکرزان.
- اینوود، مایکل. (۱۳۹۴). گشایشی بر اندیشه مارتین هایدگر. ترجمه: احمدعلی حیدری، تهران: انتشارات علمی.
- بیاد، مریم. (۱۳۹۶). اهمیت و اهمیت موضوعی مرگ در آثار جان کیتس. پژوهش ادبیات معاصر جهان.
- جانسون، پاتریشیا آلتبراند. (۱۳۹۶). هایدگر. ترجمه: بیژن عبدالکریمی، تهران: نقد فرهنگ.
- حسینی، روح‌الله، محمدزاده، اسدالله. (۱۳۸۵). «تصور مرگ به عنوان پایان همه چیز در آثار هدایت». پژوهش ادبیات معاصر جهان، ۱۱(۳۶)، ۱.
- خاتمی، محمود. (۱۳۹۶). جهان در اندیشه هایدگر، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی معاصر دانش و اندیشه.
- دریفوس، هربرت. (۱۳۹۸). در دنیا بودن. ترجمه: زکیه آزادانی، تهران: نشر نی.
- رفیعی‌راد، رضا. (۱۳۹۹). «پژواک حادثه روایت متن ادبی در تصویر درخت در نگارگری مکتب هرات». پیکره، دوره ۱۹، شماره ۲۱، ۳۶-۲۵.
- زارع شیرین‌کندی، محمد. (۱۳۹۴). هایدگر و مکتب فرانکفورت. تهران: انتشارات وایا.

- قانع بصیری، محسن. (۱۳۹۷). پرسش هایدگر: فناوری چیست؟. تهران: انتشارات پایان.
- فدایی مهربانی، مهدی. (۱۳۹۱). ایستاده آن سوی مرگ. تهران: نشر نی.
- لوپر، استیون. (۱۳۹۵). مرگ. ترجمه: مریم خدادادی، تهران: انتشارات ققنوس.
- مرادخانی، علی. (۱۳۹۱). پایان تاریخ از دیدگاه فیلسوفان مدرن و پست مدرن. تهران: انتشارات علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مصباحیان، حسین. (۱۳۹۷). مدرنیته و دیگر آن. تهران: نشر عصر.
- هایدگر، مارتین. (۱۳۹۳). آغاز کار هنری. ترجمه: پرویز ضیاء شهابی، تهران: انتشارات هرمس.
- هایدگر، مارتین. (۱۳۹۲). متافیزیک چیست. ترجمه: سیاوش جمادی، تهران: انتشارات ققنوس.
- Gagnier, Regenia, *Subjectivities: A History of Self-Representation in Britain*, Oxford: Oxford University press, ۱۹۹۱.
- Gillespie, Michael Allen, *The Theological Origins of Modernity*, Chicago: University of Chicago Press, ۲۰۰۸.
- Hartman, Nikolai, *Ontological Foundation*, translated by Sharafuddin Khorasani, Tehran: Hormes Publishing, ۲۰۱۳.
- Heidegger, Martin, *Being and Time*, translated by Siavash Jamadi, Tehran: publication qoqnoos, ۲۰۱۲.
- Heidegger, Martin, *History of The Concept of Time*, Translated By Theodore Kisiel, Bloomington: Indiana University Press, ۱۹۸۵.
- Heidegger, Martin, *Introduction to Metaphysics*, Translated By Fried and R.Plot, Connecticut: Yale University, ۲۰۰۰.
- Heidegger, Martin, *Letter On Humanism*, Translated By David Farrell Krell, London: Harper Collins Publishing, ۱۹۹۳.
- Heidegger, Martin, *On The Essence of Truth*, Translated By Hull and alan Crick, Washington D.C: Regnery Publishing, ۱۹۴۹.
- Schrödinger, Ervin, *Science, Theory and Man*, translated by Ahmad Aram, Tehran: Sahami Atah Publishing Company, ۲۰۱۲.